شعر افغانستان و ما آیینه دار صبح موعودیم

شاهد، علی

سیزده سال از بیست و دو سال بودن،سراسر داغت رابه دور از کابل،غریب به سر آوردی-در غربت تهران-بی‏آنکه دمی از همنیشینی داغ،سر بر تابی.نه اشتغال به دست‏فروشی و...تا دوزندگی،نه تدریس در مدرسهء فرزندان یتیم،نه تحصیل در دانشکدهء متالورژی دانشگاه صنعتی شریف و نه سه سال و اندی دست به‏ دامان شعر شدن...هیچ یک را آن توانایی نبود،که خردکی از سنگینی‏ و سرگردانی«داغ غربت»تو کم سازد،و مرهمی باشد آن زخم دیر سال را.باش،تا داغ چه تقدیر سازد و زخم چه فرمان فرماید!

داغ

برای داغ کابل!

اگر آیینه پر داغ است،نقصی در تجلی نیست‏ تو چشمی واکن،اینجا بر قفا خنجر،تجلی نیست‏ و«عین»دشنهء ما را همان خون نقطهء داغ است‏ تعیّن چون خدا باشد،کسی دیگر تجلی نیست‏1 نیستانی شهید و خون،خدا دم می‏دمد در ما تو نی را جز عدم مشمور،که جز دم در تجلی نیست‏ سلیمان رها در خون،بساطی چیده از آتش‏ به روی خوان این نعمت،گداییگر تجلی نیست‏ خدا می‏داند از ما نیست زخمی که دوا دیده‏ست‏ در این آیینه جز سرهای بی‏پیکر تجلی نیست‏ و ما آیینه‏دارِ صبح موعودیم در آتش‏ خلیل از شعله‏پیما گشت،جز گل در تجلی نیست

به داغ‏آفرینان کابل!

ای همه مدعی که در آینه داغ با من است‏ داغ همین وجود توست،آینه پاکدامن است‏ بیهوده عقل کرکست،جیفه ندید و داغ دید2 کرکسی تو داغ توست،خیره مگو خدا«من»است‏ کی عدمی خدا شده‏ست،ای همه خجلت عدم! کز سر کوری و کری،گفته‏ای حکم با من است‏ کور و کرید و شهوتِ و هم ندیده با شماست‏ هرچه ندیده‏اید هم،یا عدم است،یا«من»است‏ «من»همه اوست.او که ماست«ما»همه نیستیم،نیست‏ «نیست»چه فهم می‏کند،اینکه عدم چرا«من»است‏ شعر به لکنت آمد از قصه من و من و...ما آینه آفریدن است،مهلت«ماست»تا«من است»

(1)-شیخ محمود شبستری درگلشن راز می‏فرماید:

تعیین نقطهء وهمی است بر عین‏ چو عینت گشت صافی،غین شد عین

(2)-مولانای بلخ می‏فرماید:

عقل جزوی کرکس آمد ای مُقل‏ پرّ او با جیفه‏خواری متصل

شقّ القمر

تقدیم به خونهایی که خاکستر شدند تا آتش بمانیم.

دیشب کنار آینه،خوابم عجیب بود سطّیح و شقّ حادثه اما نجیب بود سطّیح و شقّ حادثه اعجاز احمد است‏ آتش بشارتی ز طلوع محمد است‏ یعنی تمام روی زمین سرزمین ماست‏ آیینه‏ای ز«نجعلهم وارثین»ماست‏ سطّیح و شقّ حادثه وهم و خیال نیست‏ تعبیر خواب آینه جز عرض حال نیست‏ این عرض حال،قصه ناب حقیقت است‏ سطّیح و شقّ حادثه پیر طریقت است‏ دیشب کنار آینه خوابم عجیب بود سطّیح و شقّ حادثه اما،نجیب بود می‏گفت:خواب آینه اعجاز آتش است‏ در بزم شعله،جوش چمن،راز آتش است‏ در عرض حال آینه،آتش بشارتی‏ست‏ خون و شهید و زخم و اسارت،اشارتی‏ست‏ خون و شهید اشارت فتح مدام ماست‏ یعنی ترانه‏های دو عالم به نام ماست‏ زخم آتشی‏ست از نسب شعله‏خوار ما گویاترین نشانهء این و تبار ما یعنی شکایتی‏ست که بر سینه می‏بریم‏ زخمیم و عرض حال بر آیینه می‏بریم‏ خون و شهید و زخم و اسارت اشارتی‏ست‏ در عرض حال آینه،آتش بشارتی‏ست‏ دیشب کنار آینه خوابم عجیب بود سطّیح و شقّ حادثه اما،نجیب بود می‏گفت:رحمتی‏ست اگر خون،مکرّر است‏ خون انتظار معترض نسل خنجر است‏ می‏گفت اعتبار خرابات،خون ماست‏ خون باده و پیالهء ساقی،جنون ماست‏ می‏گفت:سرخوشیم به این نشوه‏های سرخ‏ یارست و قتل و غارت این عشوه‏های سرخ‏ یارست و ناز،ناز نیازی که گم شده‏ست‏ تاوان پنج وعده نمازی که گم شده‏ست‏ یارست و مشعری ز منا آفریده است‏ یک کربلای تازه،ز ما آفریده است‏ یک کربلای تازه و یک خون تازه‏تر بر خواب این قبیله شبیخون تازه‏تر می‏گفت:بشنو،این همه حرص پیمبری است‏ ور دشنه‏ای‏ست،دشنهء دشنام‏پروری‏ست‏ می‏گفت:ما حریص غنیمت نبوده‏ایم‏ خون داده‏ایم،بر سر قیمت نبوده‏ایم‏ غوغای قیمت است،تب و تاب این زنان‏ سردار سفره‏اند سگان،نوکران نان‏ می‏گفت:اگرچه شاخ امل را شکست باد بذری که ریختیم ز عصیان ثمر نداد می‏گفت:اگرچه گمشده سوراخ ادعا قومی هزار حنجره کشته‏ست در دعا می‏گفت:اگرچه گربه ما بچه‏خوار شد شیطان به یمن تپهء ما رستگار شد می‏گفت:اگرچه باغچه در نوبهار سوخت‏ مادر میان شعله،پدر روی‏دار سوخت‏ آتش بشارتی ز طلوع محمّد است‏ در بزم شعله،جوش گل،اعجاز احمد است‏ ای نوبهارکان که خزان سوز می‏شوند شب،پیشمرگ لشکر نوروز می‏شوند فردا به یمن خون سپیدار این چمن‏ جوش بهشت سر زند از خار این چمن‏ فردا شبیه آینه گردد غبار هم‏ آیینه منتشر شود،آیینه‏وار هم‏ فردا شبیه آینه حیرت‏سرا شویم‏ «من»ها به شط آینه پیوسته،«ما»شویم‏ فردا به یمن زخم،که پیک شکایت است‏ در ما تمام آنیه‏ها بی‏نهایت است‏ یعنی تمام،جلوهء آن بی‏نهایتیم‏ زخمیم و بی‏نهایتی یک شکایتیم‏ مردم!صدا شوید،خدای شما صد است‏ حق جز شما نه‏اید،صدای شما خد است‏ حق جز شما نه‏اید،حریفان حرامی‏اند کوفی نیند،جیش بزیدند،شامی‏اند حق جز شما نه‏اید،از اینان حذر کنید بی این قبیله از شب طوفان گذر کنید مردم!حساب دهکده از دهخدا جد است‏ این وهم کفر حنجره،هذیان دهخد است‏ مردم!حریم آینگی حیرت شماست‏ ایل ار به حیرت آمده از غیرت شماست‏ مردم!شهیدزاده‏ترین نسل احمدید حاری‏ترین قبیلهء خون محمدید دست شهید و سایهء خون بر سر شماست‏ مردم!صدا شوید که خون،رهبر شماست‏ بیهوده دل به هیچ مبندید،بی‏گمان‏ در راه عشق،آبله پیغمبر شماست‏ همچون خلیل در چمن شعله جوش گل‏ هرجا گلی برآمده،خاکستر شماست‏ این هم کرامتی‏ست که درد مجسم‏اید آنجا که درد نشوهء هر ساغر شماست‏ آنجا که درد و داغ کلید محبت‏اند آنجا که زخم در شب هجرت پر شماست‏ صد شکوه از فراق که زخم مجسم است‏ پاینده باد آبله-زخمی که مرهم است‏ دیشب کنار آینه خوابم عجیب بود سطّیح و شقّ حادثه اما،نجیب بود می‏گفت:سجده نیست،خدا نیست،سر خد است‏ در جلوه‏زار معجزه،«شق القمر»صد است‏ مردم!صدا شوید خدای شما صد است‏ حق جز شما نه‏اید،صدای شما خد است